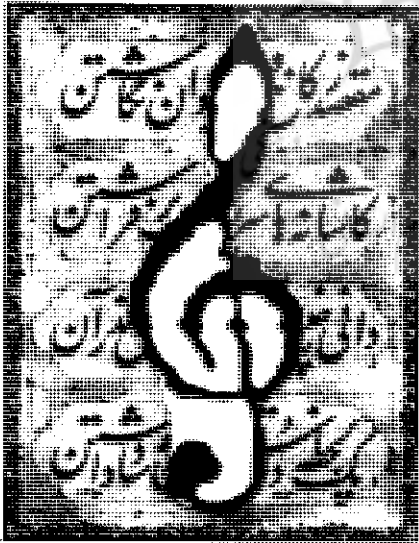


## درباره شعر و موسیقی

شهادت آیه الله مطهری (ره)

بیادات و نوشته‌جات شهید عزیزمان حضرت آیه الله مطهری همواره راهنمایی برای اهل خرد و اندیشه بوده است. در این راستا از کتاب «اهتراز روح» برگردآمده از آثار استاد شهید بزرگوار جناب آقای تاجدینی، رحمت گردآوری آن را کشیده است. مطالبی را برگزیده ایم که تقدیم می‌گردد.



به لحاظ توجه خاصی که حضرت آیت الله مطهری به شعر داشته‌اند، این بخش از کتاب را نسبت به سایر بخش‌ها از تنوع و زیبایی بسیاری برخوردار ساخته است. اگر چه تنوع این یادداشت‌ها نمی‌توانست مانع از آن باشد که آن‌ها را در ذیل چند موضوع مشخص دسته‌بندی کنیم، اما دیدیم که مقتضای این مجموعه، بیش‌تر از آن است که دُرْدانه‌وار به رشته درآیند تا ارزش یگانه آنان در وجوه اشتراکشان با یکدیگر گم نشود.

## عناوین یادداشت‌ها

### حسن تغزل

اهتزاز و امی دارند. چرا که صورت‌های خیالی شعر، در درون انسان به احساساتی متناسب با خویش تبدیل می‌گردند.

آن‌ها که می‌گویند یگانه عامل اساسی فعالیت‌های بشر اقتصاد است، هیچ دربارهٔ حسن تغزل اندیشیده‌اند؟ این کشش شگفت‌انگیز که از عمق وجود، انسان را به جانب غزل‌سرایی می‌کشاند، از کجا نشأت گرفته است؟

### منطق شعر

محتوای این یادداشت در حقیقت تفسیری است بر این آیه مبارکه قرآن که دربارهٔ شعر است: الم تر انهم فی کل وادیهمون؟ (شعرا - ۲۲۵).

### شعر و اهتزاز روح

این یادداشت از کتاب سیره نبوی گرفته شده و بدون شک قصد حضرت استاد در آن جا ارائه تفسیر بر آیات سوره شعرا نبوده است، اما می‌توان احتمال داد که یکی از معانی مورد نظر قرآن در آیه مبارکه مذکور، بیان همین واقعیتی بوده است که ایشان فرموده‌اند.

شعر، سخن نازلهٔ روح است. اهل سخن خوب می‌دانند که روح ما تا در اهتزاز نباشد، سخن خوش از آن صادر نمی‌شود.

### آتش درون

حسان بن ثابت را که در جاهلیت از شعرای انصار بود و در هجوگویی پید طولایی داشت، گفتند: (هرم شعرک فی الاسلام یا اباالحسام)؛ - یعنی شعر تو بعد از اسلام پیرگشت.

امواج خروشان روح مولوی از طوفانی است که شمس در درونش بر پا کرده است و این همه شور در اشعار او منشا گرفته از آن خروش باطنی است.

### قیاس شعری

جواب گفت: - «مبنای شعر بر کذب و اغراق است و شعر خوب شعری است که در تزئین و توصیف، افراط کند و از حق، فراتر رود و اسلام، مانع از این هاست. آری، دایرهٔ شعر تنگ شده است.»

میان تصورات انسان و احساسات او پیوندی است که از آن طریق، صورت‌های خیالی شعر، احساسات را در اختیار می‌گیرند و روح را به

این مسئله‌ای است مربوط به ماهیت شعر، اما همان‌طور که در یادداشت بعد - پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شعر - بر این مطلب تصریح شده است، آنچه که مورد تقبیح قرار گرفته، شعری است که خود را از تعلق به حق، آزاد می‌انگارد.

در یادداشت بعد، آیت‌الله مطهری به‌طور خاص به همین مطلب پرداخته و این دو نوع شعر را از یکدیگر جدا ساخته است و بر این نکته تصریح می‌کند که شعر، زیباتر از نثر است و آنچه از عهده شعر برمی‌آید از نثر ساخته نیست.

### سخن منظوم و مثنوی

مفهوم نثر در مقابل نظم است، اما نظم و شعر را نباید به یک معنا دانست؛ اگر چه در عرف این چنین است. هر نظمی شعر نیست. چرا که شعر در اصل به معنای سخنی است که آمیخته با تخیل و مشتمل بر نوعی تشبیه و استعاره و استخدام قوه خیال باشد. اثر خاص شعر را نیز بر روح انسان، باید با این خصوصیت ماهوی مربوط دانست.

### شعر و سخن حماسی

شعر و سخن به تفاوت محتوی و غایات، شیوه‌های

مختلفی می‌یابند. سخن حماسی، سخنی است که بوی غیرت و مردانگی و شجاعت دارد و به ایستادگی و مقاومت می‌خواند. بنابراین آهنگ و شیوه خاصی اختیار می‌کند که مناسب این حالت‌ها است. سخن حماسی، این چنین سخنی است.

### شعر و وارستگی

چرا دیگر، شعرایی همچون حافظ و سعدی پدید نمی‌آیند؟ قریحه شاعری در وجود انسان نخشکیده است، اما انسان آلوده و وابسته به تعلقات سخیف، چگونه می‌تواند به درک لطایف معنوی نایل شود؟

### چه کسی حق شرح حافظ را دارد!

هر ادیبی حق شرح نوشتن بر حافظ را ندارد. حافظ را باید در بوستان معارف اسلامی جستجو کرد و لذا شعر او را کسی باید شرح کند که پیش از هر چیز، عارف باشد.

### شهرت حافظ

از القابی که نزدیک‌ترین کاتب به عصر حافظ برای او نگاشته است، می‌توان استنباط کرد که

حافظ در عصر خویش به علم و فضل و ادب شهرت داشته است؛ تا آن که در سلک اهل تصوف باشد.

**یزیدی‌گری**

با صرف نظر از نسبتی که به اپیکور می دهند، درست است یا نه، آنچه را که اروپایی‌ها اپیکوریسم می نامند، ما باید یزیدی‌گری بنامیم. مضامین اشعار یزیدبن معاویه که شاعری زبردست بوده به صراحت دعوت به لذات، لابیالی‌گری و عصیان در برابر دین و آخرت است.

**خیام و حافظ و اپیکوریسم**

از آن جا که در عصر ما اپیکوریسم رواج بسیاری یافته است، دور از انتظار نیست که عده‌ای می خواهند بزرگان اندیشه و ادب و عرفان را خلاف آنچه حقیقتاً بوده‌اند، بدین مکتب، منسوب دارند؛ از جمله خیام و حافظ را.

**کمیت اسدی و دعبل خزاعی و محتشم**

کمیت اسدی و دعبل خزاعی، دو شاعر مرثیه‌گو هستند، اما نه از آن مرثیه‌هایی که محتشم می گوید.

آنان راه حسین علیه السلام که راه قیام و مبارزه با باطل است را نشان می دهند و اشعارشان بنیان حاکمیت بنی امیه و بنی عباس را متزلزل ساخته است.

این دو یادداشت که از مجموعه گفتارهای گردآوری شده در کتاب‌های «ده گفتار» و «حماسه‌ی حسینی» برگزیده شده است، با توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، انعکاسی است از روح استاد در مقام پاسداری از حقیقت حماسی عاشورا؛ اگر نه در یادداشت دیگری که از کتاب «سیره نبوی» انتخاب شده است، ایشان با ذکر این حدیث که *أنا قتیل العبرة* در مقام تشویق مرثیه سرایی برآمده‌اند. با عنایت به این نکته که حفظ حقیقت اسلام و تقدیر تاریخی آن، وابسته به پاسداری از روح حماسی عاشوراست، می توان علت تأکیدهای مکرر و مستمر استاد را بر این معنا دریافت.

**اقبال لاهوری و شعر**

شعر برای اقبال نه هدف که وسیله‌ای بوده است در خدمت بیداری مسلمانان و سرودهای انقلابی او بعد از ترجمه به زبان‌های فارسی و عربی نیز همچنان اثر حماسه آفرین خویش را حفظ کرده‌اند.

مرثیه‌ی شورانگیز ابوهارون

امام حسین علیه السلام فرموده است: انا قتیل العبره؛ یعنی من کشته‌اشک‌ها هستم...

و حضرات ائمه علیهم السلام خود مشوق مرثیه‌سرایی برای واقعه‌ی عاشورا بوده‌اند.

ای بسا شاعر که بعد مرگ زاد

اقبال لاهوری شمری دارد که گویا ترجمه‌ی این گفته‌ی مولا علی علیه السلام است که: غداً تعرفونی؛ یعنی فردا مرا خواهید شناخت. لاهوری می‌گوید: «ای بسا شاعر که بعد مرگ زاد»؛ و مرادش نه هر شاعری است که کلماتی را سرهم کند.

اثر شعر

تأکیدهای مکرر حضرت آیت‌الله مطهری بر این مطلب که مرثیه‌ها باید متوجه روح حماسی عاشورا شوند، با عنایت به زمان ایراد این گفته‌ها، بسیار پر معناست؛ از یک سو، مراد ایشان این بوده است که با استمداد از روح حماسی عاشورا مردم را به مبارزه بخوانند و از سوی دیگر، هنر را نیز به سوی تعهدات حقیقی خویش، راهبر شوند. با توجه به این مقصود، در جستجوی ارائه‌ی مثالی عملی،

اقبال لاهوری، مصداق مناسبی است که ایشان یافته‌اند.

با یقین به این حقیقت که اسلام دین حکومت و سیاست است، نباید اسلام را از برخورد با مقتضیات زمان، باز داشت و آن را همچون امری مستقل و مجرد از زمان و بیگانه با حکومت در محدوده‌ی عبادات فردی، محبوس کرد. شیطان دارای مظاهر بیرونی و درونی است. بنابراین عبادت‌های فردی نیز اگر درست و با توجه به حکمت تشریح آن‌ها انجام گیرند، انسان را به سوی قیام و مبارزه با مصادیق بیرونی طاغوت که ائمه کفر و ارباب ظلم هستند، رهنمون خواهند شد.

شهید، آیت‌الله مطهری از علمداران این طریق مجاهدتی هستند که به احیای دیگر باره‌ی اسلام در این عصر و ختم توسعه‌ی تسلط غرب بر جهان و به بیداری مستضعفان عالم منتهی شده است. با تأمل در نحوه‌ی برخورد حضرت امام خمینی (ره) با قالب‌های هنر جدید اعم از سینما، رادیو، تلویزیون و موسیقی و... می‌توان هر چه بیش‌تر به ضرورت‌هایی که استاد مطهری در ایراد سخنانی از این دست، منظور نظر داشته‌اند، توجه یافت.

## موسیقی و فساد

بعضی بر این باورند که اسلام عنایتی به ذایقه هنری انسان نداشته است و برای اثبات مدعای خویش، حرمت موسیقی و یارقص را مثل می آورند.

اما باید دید که در مواردی این چنین، منع اسلام به اصل زیبایی‌ها باز می‌گردد یا به امر دیگری که مقارن با رقص یا موسیقی است؛ اسلام از حریم عقل حراست می‌کند.

## موسیقی قرآن

موسیقی، روح را به اهتزاز وامی‌دارد و آن را در دنیای خاصی از احساس فرو می‌برد. نظر اسلام درباره‌ی موسیقی، متوجه همین عواطفی است که در انسان برمی‌انگیزاند. قرآن - خود - توصیه می‌کند که او را با آهنگی لطیف و زیبا بخوانند و با همین نوای آسمانی است که با فطرت الهی انسان سخن می‌گوید و روح او را تسخیر می‌کند.

## حس تغزل (۱)

هیچ فکر کرده‌اید که حس «تغزل» در بشر، چه حسی است؟

قسمتی از ادبیات جهان، عشق و غزل است.

در این بخش از ادبیات، مرد، محبوب و معشوق خود را ستایش می‌کند؛ به پیشگاه او نیاز می‌برد، او را بزرگ و خود را کوچک جلوه می‌دهد، خود را نیازمند کوچک‌ترین عنایت او می‌داند و مدعی می‌شود که محبوب و معشوق صد ملک جان به نیم‌نظر می‌تواند بخرد، پس چرا در این معامله تقصیر می‌کند. از فراق او دردمندانه می‌نالد.

این چیست؟ چرا بشر در مورد سایر نیازهای خود چنین نمی‌کند؟ آیا تاکنون دیده‌اید که یک آدم پول‌پرست برای پول و یک آدم جاه‌پرست برای جاه و مقام، غزل‌سرایی کند؟ آیا تاکنون کسی برای نان، غزل‌سرایی کرده است؟ چرا هرکسی از شعر و غزل دیگری خوشش می‌آید؟ چرا همه از دیوان حافظ این قدر لذت می‌برند؟ آیا جز این است که همه کس آن را با زبان یک غریزه عمیق که سراپای وجودش را گرفته است، منطبق می‌بیند؟ چقدر اشتباه می‌کنند کسانی که می‌گویند، یگانه عامل اساسی فعالیت‌های بشر، عامل اقتصاد است.

## شعر و اهتزاز روح (۲)

کسانی که اهل سخن هستند، می‌دانند که ممکن

نیست انسان در حال عادی بتواند سخن عالی بگوید؛ سخنی که در حد اعلاّی اوج باشد. روح بشر باید به اهتزاز بیاید. مخصوصاً اگر سخن از نوع مرثیه باشد، دل انسان باید خیلی سوخته باشد تا یک مرثیه خوب بگوید. اگر بخواهد غزل بگوید، باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حماسه بگوید، باید سخت احساسات حماسی داشته باشد تا یک سخن حماسی بگوید.

### آتش درون<sup>(۳)</sup>

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به - کمیلین - لا اقل در پندار ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است. مثلاً رومی یکی از این افراد است که از اول این چنین سوخته و پرهیجان نبود. او مردی دانشمند بود، اما سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با شمس تبریزی برخورد کرد و ارادت به او، دل و جانش را فرا گرفت؛ دگرگون شد و آتشی در درونش افروخته گشت و همچون جرقه‌ای که در انبار باروت افتاده باشد، شعله‌ها افروخت. او - خود - در ظاهر مردی است «اشعری مسلک»،

ولی مثنوی اوبی شک یکی از بزرگ‌ترین کتاب‌های جهان است. اشعار این مرد همه‌اش موج است و حرکت. دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش سروده است. در مثنوی، نیز زیاد از او یاد می‌کند. در مثنوی، ملای رومی را می‌بینیم که به دنبال مطلبی است، اما همین که به یاد شمس می‌افتد، طوفانی سخت در روحش پدید می‌آید و امواج خروشان رادر وی به وجود می‌آورد و می‌گوید:

«این نفس، جان دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت مسال‌ها

بازگو، رمزی از آن خوش حال‌ها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب

هم‌چو بیماری که دور است از طبیب

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این خون جگر

ایسن زمان بگذار تا وقت دگر

فته و آشوب و خون‌ریزی مجو

بیش از این از شمس تبریزی مگو»

## قیاس شعری (۴)

قیاسی که هدف آن صرفاً جامهٔ زیبای خیالی پوشاندن باشد، «شعر» نامیده می‌شود. تشبیهات، استعارات، مجازات، همه، از این قبیل است. شعر مستقیماً با خیال سر و کار دارد و چون میان تصورات و احساسات رابطه است؛ یعنی هر تصویری به دنبال خود، احساس را بیدار می‌کند. شعر از این راه، احساس‌ها را در اختیار می‌گیرد و احياناً انسان را به کارهای شگفت و امی دارد و یا از آن‌ها باز می‌دارد. اشعار رودکی دربارهٔ شاه سامانی و تأثیر آن‌ها در تشویق او برای رفتن به بخارا - که معروف است - بهترین مثال است:

«ای بخارا شاد باش و شادزی  
شاه زی تو میهمان آید همی  
شاه سرو است و بخارا بوستان  
سرو سوی بوستان آید همی  
شاه ماه است و بخارا آسمان  
ماه سوی آسمان آید همی»

## منطق شعر (۵)

در منطق نظری، ما برهان داریم و شعر؛ برهان، نظیر آن دلایلی است که در ریاضیات برای اثبات

یک مطلب، اقامه می‌کنند و مبادی عقلی نظری، به گونه‌ای است که بشر بایستی تابع آن‌ها باشد. مثلاً برای دانش آموزی که ریاضیات می‌آموزد، بیان می‌کنند که احکام مثلث چنین است که مجموع زوایای مثلث، مساوی است با ۱۸۰ درجه و محال است که برابر بشود با ۱۸۱ درجه و یا ۱۷۹ درجه. بعد برای این مطلب، برهان اقامه می‌کنند. آیا معلم ریاضیات چنین قدرتی دارد و اختیار دست او می‌باشد که یک دفعه مایل باشد برهان اقامه کند بر این که زوایای مثلث، مساوی است با ۱۷۰ درجه و دفعهٔ دیگر برهان دیگری اقامه کند بر این که مجموع زوایای مثلث، مساوی است با ۱۲۰ درجه و مرتبهٔ سوم برهان دیگری اقامه کند بر این که مجموع زوایای مثلث، مساوی است با ۲۰۰ درجه؟ نه؛ هرگز اختیار با او نیست.

اگر انیشتن هم بیاید و بخواهد این گونه برهان اقامه کند، یک دانش آموز کلاس ۱۲، می‌تواند او را محکوم کند. چون حرف زور می‌زند و عقل نمی‌پذیرد و چیزی را که عقل نمی‌پذیرد، قوی‌ترین افراد دنیا هم نمی‌توانند در برابر آن حرف بزنند. حساب، حساب برهان است؛ حساب استدلال و عقل است.



اما شعر، چیزی است مانند موم در اختیار انسان و شخص شاعر. مطابق میل خودش با تشبیه و استعاره و تخیل، یک چیزی می‌سازد. این شعر است؛ منطقی و برهان نیست.

مثلاً به شاعر می‌گویند: فلان چیز را مدح کند، مدح می‌کند. همان را اگر بگویند: مذمت کن، مذمت می‌کند. مثل فردوسی که یک روزی از سلطان محمود دلخوش است، او را به‌طور شگفت‌آوری مدح می‌کند:

«جهاندار محمود شاه بزرگ»

و یک روزی هم از او رنجیده می‌شود، به طرز بدیع و جالبی او را هجو و مذمت می‌کند:

«اگر مادر شاه، بانو بدی

مرا سیم و زرتا به زانو بدی»

شعر است؛ به هر طرف می‌توان آن را گردانید. به یک شاعر می‌گویند که مسافرت را مدح کن،

می‌گوید: «آری، مسافرت بسیار خوب است و در اصول یک‌جا بودن معنا ندارد. درخت هم اگر

متحرک بود و از جایی به جایی می‌رفت، نه رنج‌اره را می‌کشید و نه سرکوبی تبر را می‌دید». به او

می‌گویند انسانی که در یک‌جا ثابت است را مدح کن، می‌گوید: «آری، کوه را با آن عظمتش که

می‌بینید، به خاطر این است که ثابت است و باد که بی‌ارزش است، به خاطر این است که دائماً حرکت می‌کند.

البته روشن است که بحث در شعر، منطقی است که بر پایه تخیل استوار است و تخیل معنایی ندارد.

یکی از سلاطین، دشمنی داشت که آن دشمن مدت‌ها مخفی بود. بالاخره او را به چنگ آورد و او را به دار کشید. او تا مدت‌ها بالای دار بود.

شاعری مرید آن شخص که به دار کشیده شده بود.

قصیده‌ای در مدح او گفت و در میان مردم پخش کرد. کسی نفهمید که چه شخصی این کار را کرده

است. البته بعداً شاعر معلوم شد. در یک بیت از آن قصیده می‌گوید:

علو فی الحیاة و فی المسات

لعمری ذاک احدی المحکات

یعنی: «هم در زندگی، بالا زیست کرد و هم در مرگ؛ که بالای دار مرده بود».

بعد همان سلطانی که این شخص را به دار کشیده بود، گفت: «حاضر بودم مرا به دار می‌کشیدند و این شعر را درباره من می‌گفتند».

منطق عملی افراد هم همین‌طور است. بعضی

در منطق عملی مانند برهان هستند؛ با صلابت، محکم، قاطع و مستقیم. مبادی و اصولی که آنها از آن پیروی می‌کنند، محکم و آنها هم در پیروی‌شان آن اندازه ثابت هستند که هیچ چیزی نمی‌تواند این پیروی را از آنها بگیرد. زور، تطمیع، شرایط اجتماعی و اقتصادی و وضع طبقاتی، محال است که در آنها تأثیر بگذارد.

اصول محکم، مثل اصول برهانی است؛ مثل اصول ریاضی است که به اختیار فرد نیست که بخواهد تغییر بدهد. دلخواهی نیست و به عاطفه هم مربوط نیست.

پیغمبر ﷺ یعنی کسی که چنین اصولی دارد. علی علیه السلام یعنی کسی که چنین اصولی دارد.

حسین علیه السلام یعنی کسی که چنین اصولی دارد.

بلکه پیروان این‌ها، سلمان، ابوذر، مقداد و شیخ مرتضی انصاری و... یعنی کسانی که چنین اصولی دارند.

اما عده‌ای از مردم اصولشان در زندگی مثل اصول یک شاعر است؛ پول به آنها داده شود، فکرشان عوض می‌شود، وعده به آنها داده شود، فکرشان عوض می‌شود. چرا؟ برای این که فکر آنها مبدأ و اصلی ندارد.

پیغمبر اکرم ﷺ و شعر (۶)

پیغمبر اکرم ﷺ هم با شعر مبارزه کرد و هم شعر را ترویج کرد؛ با شعرهایی مبارزه کرد که به اصطلاح امروز متعهد نیست، یعنی شعری نیست که هدفی داشته باشد، صرفاً تخیل است، سرگرم‌کننده است، اکاذیب است. مثلاً کسی شعر می‌گفت در وصف این که نیزه فلان کس این طور بوده یا اسبش آن طور بود. یاد در وصف معشوق و زلف او. یا کسی را هجو یا شخصیتی را مدح می‌کرد، برای این که پول بگیرد.

پیغمبر ﷺ به شدت با این نوع شعر مبارزه می‌کرد. فرمود: «لأن يلاً الرجل قيعاً خيراً من ان يلا شعراً؛ یعنی: «اگر درون انسان پر از چرک باشد، بهتر از آن است که پر از شعرهای مزخرف باشد». ولی باز فرمود: «لان من الشعر لحكمة؛ یعنی: «اما هر شعری را نمی‌گوییم؛ بعضی از شعرها حکمت و حقیقت است».

پیغمبر ﷺ در دست‌گاه خودش چندین شاعر داشت. یکی از آنها حسان بن ثابت است.

تفکیک بین دو نوع شعر، نه تنها در حدیث پیغمبر ﷺ آمده است، بلکه خود قرآن نیز آن را بیان کرده است: «والشعراء يتبعون الفواون... الا

الذین امنوا و عملوا الصالحات.

شعرایی بودند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یا ائمه اطهار علیهم السلام آنان را تشویق می کردند.

بدون شک، کاری که شعر می کند، یک نثر نمی تواند انجام دهد. چون شعر زیباتر از نثر است. شعر وزن دارد، قافیه دارد، آهنگ پذیر است. اذهان برای حفظ کردن شعرها آماده اند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت که شاعر دستگاه حضرت بود، فرمود: یا ما زلت یا لاتزال مؤیداً بروح القدس ذیبت منا اهل البیت؛ یعنی: «از طرف روح القدس تأیید می شوی مادامی که این راهی را که داری می روی را بروی و از این راه منحرف نشوی».

سخن منظوم و منثور (۷)

نثر، نقطه مقابل نظم است. در سخن، سخن منظوم داریم و سخن منثور. سخن منظوم همین است که ما اصطلاحاً به آن شعر می گوئیم. در صورتی که کلمه شعر در اصل لغت به این معنی که امروز استفاده می کنیم، نیست. هر سخنی که نظمی داشته باشد، تابع قواعد مخصوص عروضی باشد، دارای یک آهنگ و وزن مخصوص باشد، به آن نظم

می گوئیم. اصل کلمه نظام به این معناست. در عرف، ما به این ها شعر می گوئیم. در صورتی که شعر به حسب اصل لغت یعنی: سخنی که آمیخته به نوعی تخیل، مشتمل بر نوعی تشبیه و استعاره و استخدام قوه خیال باشد. و به این دلیل قرآن، شعر بودن را این همه از خود نفی می کند.

سخن شعر اعم از منظوم و منثور است؛ یعنی ممکن است کسی به نثر سخن بگوید، ولی این سخنش شعر باشد، یعنی شاعرانه باشد. شاعرانه باشد، یعنی خیلی نزدیک به تشبیه و تخیل و بازی کردن با قوه خیال مردم باشد. ولی چون غالباً این عمل را که در اصطلاحات به آن شعر می گفتند، در نظم ها به کار برده می شد، کم کم به هر نظمی شعر گفته اند. در صورتی که بسیاری از نظم ها شعر نیست؛ قوه تخیل در آن به کار نرفته است. یک سخن صاف و سرراست و حکیمانه ی منطقی است. اگر یک سخن، عقلی و منطقی باشد، آن دیگر شعر مصطلح نیست؛ چون به قوه ی عاقله سر و کار دارد نه قوه ی خیال؛ مثلاً:

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هزرش نهفته باشد

این نظم است؛ نه شعر. چون یک سخنی است

که در آن نه تشبیهی است و نه استعاره‌ای و نه تخیلی. یک حقیقتی را در لباس نظم بیان کرده است. این مضمون سخن علی علیه السلام است؛ تا آدم سخن نگفته باشد، معلوم نیست چه هنری و چه عیبی دارد.

ولی بعضی تعبیرها است که در اصل شعر است؛ شاعرانه است. تخیلی در آن به کار رفته است. ولو اگر چه در لباس نظم هم نباشد. خیلی از نثرهای گلستان شعر است:

«ابلهی را دیدم جامهٔ سیمین در بر و بر آسبی سوار بود. کسی گفت: این چیست؟ گفتند: خط زشتی است که با زر نوشته‌اند».

یعنی یک آدم احمق کودنی، اسب خیلی عالی سوار بود. لباس زربفت پوشیده بود و خیلی با غرور و تکبر راه می‌رفت. کسی گفت: این چیست؟ گفتند: این مثل خط زشتی است که با طلا نوشته باشند. حالا با آب طلا یک خط بدی بنویسند، خط که خوب نمی‌شود!

غرضم این است که نظم، نقطهٔ مقابل نثر است. در نثر آن نظام و آهنگی که در شعر به کار می‌رود، به کار برده نمی‌شود. هر دو این‌ها از عمل محسوس و ملموس دیگری گرفته شده است و آن

این که گردن‌بندها یا تسبیح‌ها را در مسلک معینی در یک بند به نظم درمی‌آورند. وقتی ما دانه‌های تسبیح را به یک نظم خاص در آوریم، به آن نظام می‌گویند. اگر این بند پاره شود آن وقت این دانه‌ها پخش می‌شود؛ می‌گویند که این انتشار پیدا کرده است. یعنی حالت نثری و حالت پراکندگی پیدا کرده است. آن نظم و نثر هم از این جا پیدا شده است. سخن نظم، مثل دانه‌های تسبیح است که آن را در یک مسلک کشیده‌اند و سخن نثر مثل دانه‌های پراکنده‌ای است که بند و دسته‌ای نیست. که این‌ها را در یک نظام قرار دهد.

#### شعر و سخن حماسی (۸)

علمای شعرشناس، منظومه‌های شعری را از نظر محتوی، یعنی از نظر نوع معنی و هدف شعر، به اقسامی تقسیم می‌کنند: بعضی از منظومه‌ها را منظومه‌های غنایی، بعضی را منظومه‌های حماسی، بعضی را منظومه‌های وعظی و اندرزی و بعضی را منظومه‌های مدحی می‌گویند. دیوان و غزلیات حافظ، غزلیات سعدی و دیوان شمس تبریزی، منظومه‌های غنایی است؛ یعنی اگر چه هدف در این‌ها عرفان است، ولی لااقل از نظر «تشبیب»،

زبان عاشقانه است. سخن از حسن و بی‌اعتنایی  
محبوب است. سخن از درد فراق و درازی شب  
فراق و کوتاهی ایام وصال است:

«فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش  
گل در اندیشه، که چون عشوه کند در کارش  
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند  
خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش»  
این یک شعر غنایی است؛ گرچه در آخر به یک  
معنی عرفانی بسیار لطیف و عالی می‌رسد و حافظ  
همیشه این‌طور است. در آخر همین شعر می‌گوید:  
«صوفی سرخوش از این دهر که کج کرده کلاه  
یک، دو جام دگر آشفته کند دستارش»  
اشعار غنایی زیاد است. شعر رثایی یا مرثیه‌که  
برای بزرگان دین و سایر بزرگان دنیا و کسانی که  
منشای خیر و برکتی بوده‌اند، گفته شده است، نوع  
دیگر شعر است. «برامکه» که منقوض شدند،  
شعرایی که از دستگاه آن‌ها، استفاده می‌کردند،  
قصایدی در رثای آن‌ها گفتند. خود همین حافظ،  
فرزند جوانش که می‌میرد با همان زبان مخصوص  
خودش مرثیه می‌گوید:

«بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد  
باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

طوطی‌ای را به هوای شکرش دل خوش بود  
ناگهش سیل فنا نقش عمل باطل کرد  
آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ  
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد»  
اشعار رثایی زیاد است. مدح و ستایش هم که  
(إلی ماشاء الله)؛ خصوصاً تملق و چاپلوسی. اشعار  
حماسی، اشعار دیگری است که معمولاً فقط  
آهنگ خاصی را می‌پذیرد. شعر حماسی، شعری  
است که از آن بوی غیرت و شجاعت و مردانگی  
می‌آید. شعری است که روح را تحریک می‌کند و  
به هیجان می‌آورد. مثلاً:

«تن مرده و گریه‌دوستان  
به از زنده و طعنه‌دشمنان  
مرا عار آید از این زندگی  
که سالار باشم، کنم بندگی»  
این تقسیم‌بندی اختصاص به شعر ندارد؛ نثر  
هم همین‌طور است. نثرهای حماسی داریم،  
نثرهای غنایی داریم، نثرهای رثایی داریم. انواع  
نثرها را داریم.

در جنگ صفین، در اولین برخوردی که میان  
سپاه علی علیه السلام و سپاه معاویه می‌شود، علی علیه السلام  
روی حساب خودش حاضر نیست که شروع‌کننده

جنگ باشد و تمام کوشش او این است که تا حد ممکن مشکلات و اختلافات را حل کند، بلکه بتواند معاویه و یارانش را به اصطلاح رو به راه کند، ولی یک وقت متوجه می‌شود که آن‌ها پیشدستی کرده‌اند و شریعه را گرفته‌اند. علی علیه السلام سعی می‌کند با مذاکره مسئله را حل کند. پیغام می‌دهد که هنوز بنای جنگ نیست و می‌خواهیم مذاکره کنیم، بلکه مسئله با مذاکره حل شود، ولی طرف مقابل قبول نکرد. بنابراین یا اصحابش باید از تشنگی از پا دربیایند و یا باید جنگید؛ جنگی که دشمن شروع کرده است. در نهج البلاغه است که علی علیه السلام در مقابل جمعیت - ناراحت و عصبانی از این کار - می‌ایستد و یک خطبه چند سطری می‌خواند. می‌فرماید: قد استطعموكم القتال؛ یعنی: «این‌ها گرسنه جنگند. از شما غذا می‌خواهند، اما از دم شمشیر». فاقروا علی مذلة و تأخیر محله او روا السیوف من الدماء ترووا من الماء؛ یعنی: «لشکریانم! نمی‌گویم بروید بجنگید. بروید یکی از این دو راه را انتخاب کنید؛ یا تن به ذلت بدهید که آب را ببرند و شما نگاه کنید، یا این که این تیغ‌ها را از خون این ناکسان سیراب کنید، تا خودتان سیراب شوید». فالموت فی حیاتکم مقهورین و

الحیة فی موتکم قاهرین؛ یعنی: «زندگی این است که بمیرید ولی فایق باشید و مردن این است که زنده باشید ولی توسری خور».

علی علیه السلام با این سخنان آن چنان هیجان ایجاد کرد که در کم‌تر از دو ساعت، دشمن را به کلی از کنار شریعه فرات دور کردند؛ چنان که بعد، دشمن از تشنگی لَه لَه می‌زد.

پس معلوم شد، سخن می‌تواند حماسی باشد. سخن حماسی یعنی سخنی که در آن بویی از غیرت و شجاعت و مردانگی باشد، بویی از ایستادگی و مقاومت باشد. اگر شعر یا نثری دارای این خصوصیات باشد، آن را حماسی می‌گویند.

#### شعر و وارستگی<sup>(۹)</sup>

چرا دیگر شعرائی مثل سابق پیدا نمی‌شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که مثلاً در گفته‌های سعدی و حافظ هست، امروز پیدا نمی‌شود؟

اگر به شعرای معاصر برنخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر، یک چیز است و آن این که؛ علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا

می‌شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد؛ اسیر دیو خشم و شهوت نباشد. آزادگی و وارستگی داشته باشد. اگر عده‌ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند، مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد از درک لطف‌های معنوی و روحی عاجز است و نمی‌تواند آن طور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می‌شود، ابداع کند.

چه کسی حق شرح حافظ را دارد؟<sup>(۱۰)</sup>

حافظ را ما باید در جرگه خودش، یعنی در میان عرفا، جستجو کنیم. حافظ، گلی است از یک بوستان. یک بوستان را شما حساب بکنید، ده هزار متر مربع و یا صد هزار متر مربع است و در آن ده‌ها هزار گل وجود دارد و یکی از معطرترین گل‌هایش حافظ است و آن بوستان، بوستان معارف اسلامی است. حافظ را فقط باید در داخل همان بوستانی که رشد کرده، یعنی بوستان فرهنگ اسلامی - در آن جا - باید مطالعه کنیم تا بتوانیم

استادهای حافظ را، استاد‌های استاد حافظ را، جو حافظ را، فضایی که حافظ در آن فضا تنفس کرده، به دست بیاوریم؛ و این کار، کار یک ادیب نیست و اشتباه همین است. در عصر ما، ادبیا می‌خواهند حافظ را شرح کنند. در صورتی که بزرگ‌ترین ادیب جهان هم بیاید، نمی‌تواند حافظ را شرح کند. حافظ را عارفی باید شرح کند که ادیب هم باشد و به همین دلیل، این بنده با تمام صراحت عرض می‌کنم، هیچ، مدعی شرح حافظ نیستم. چون نه عارفم و نه ادیب. بلی، عارفی ادیب می‌باید که حافظ را شرح کند. ادیبی که عارف و ادیب زمان خودش و زمان حافظ باشد.

شهرت حافظ<sup>(۱۱)</sup>

مرحوم قزوینی می‌گوید: «از القابی که ابن‌کاتب، - بسیار نزدیک به عصر خواجه و شاید معاصر خواجه - در حق او نگاشته... بدون این که هیچ عبارتی دیگر دال بر این که وی از مشاهیر صوفیه عصر خود بود از قبیل: قطب‌السالکین، فخر‌المتألهین، ذخر‌الاولیاء، شمس‌العرفا و امثال ذلک - که در نسخ جدیده معمولاً بر اسم وی می‌افزایند - در حق او استعمال کرده باشد، شاید

بتوان استنباط کرد که خواجه در عصر خود بیش تر از زمرهٔ علما و فضلا و دانشمندان به شمار می رفته تا از فرقهٔ صوفیه. پس جنبهٔ علم و فضل و ادب او بر جنبهٔ عرفان و تصوف وی غلبه داشته است و علاوه بر این از لقب «ملک القراء» که کاتب در حق او استعمال کرده، به وضوح معلوم می شود که خواجه از معاریف قراء عصر خود محسوب می شود و به همین سبب، مخصوصاً در زمان خود مشهور بوده است».

منبع دوم شناخت ما، دیوان اوست. از راه دیوان ببینیم حافظ چگونه است. مرد را از راه سخنش می شود شناخت؛ المرء محبوه تحت لسانه. این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است: «انسان در زیر زبانش پنهان است». هر قدر انسان بخواهد خود را مخفی کند و پرده روی زبان خویش بکشد، خیال نمی کنم که صد در صد بتواند. به هر حال یک منبع دیگر برای شناخت ما دیوان اوست. و این هر دو، منبع خوبی است برای شناسایی حافظ. در بعضی قسمت ها ممکن است هر دو با هم توافق داشته باشند و در بعضی قسمت ها از دیوان حافظ چیزهایی می شود فهمید که از تاریخش آن چیزها را نمی شود فهمید. مثلاً اوج عرفان حافظ را دیگر

تاریخ نمی تواند بیان کند و قهرماً تاریخ هم در این قسمت سکوت کرده است.

دیدیم که حافظ را در زمان خودش، چگونه شخصی می شناخته اند؛ شخصی که جنبه های دیگر شخصیت او بر جنبهٔ شاعر بودن و درویش بودن او غلبه داشته است. شخصی است که او را در زمان خودش به صورت شاعر حرفه ای نمی شناخته اند. حافظ هم زیاد شعر نگفته است؛ شعرهایی که واقعاً از حافظ است و می شود ثابت کرد که از اوست، بر ایام عمر حافظ که تقسیم کرده اند - گویا یک وقتی آقای محیط طباطبایی این کار را می کرد - خیلی کم است. شاید از باب مثال در هر ماهی یک غزل گفته باشد. حافظ، غیر از شاعرهای دیگر مثل نظامی، فردوسی و حتی مولوی است که به شاعر بودن در زمان خودشان شناخته می شدند. البته شعر حافظ با همهٔ اندکی، در زمان خودش شهرت پیدا کرده است و نه تنها از دروازه های شیراز بیرون رفته، بلکه از دروازه های ایران خارج گشته است. ولی به هر حال شعر، زیاد نگفته و در زمان خودش هم به نام یک شاعر معروف نبوده است. هم چنان که در زمان خودش به عنوان یک درویش یا یک صوفی حرفه ای هم معروف نبوده است.



یزیدی‌گری (۱۲)

اگر این‌جور حافظ را تفسیر بکنیم، برای حافظ به جز همان هنر شاعری هیچ باقی نمی‌ماند؛ یعنی انعکاس یک انحطاط اخلاقی و روحی در منتهی درجه، به اضافه هنر فوق‌العاده شاعری.

این‌جا ممکن است کسی بگوید که چه مانعی دارد، مگر ما قبول داده‌ایم که حافظ این‌جور نباشد؟ ما باید ببینیم حافظ در واقع چگونه بوده است؟ سخن ما هم همین است، همین است که حافظ در واقع چگونه بوده است.

طرز تفکری این چنین مادی برای یک شاعر و یک هنرمند در جهان اسلام، بی‌سابقه نیست و بوده‌اند شعرائی که شعرشان و ادبشان و حرفشان در همین زمینه‌ها بوده است و بی‌پرده و مکشوف، این مدعای خودشان را گفته‌اند و بیان کرده‌اند.

فرنگی‌ها این‌جور افراد را اپیکوری می‌نامند. البته باز خودشان می‌گویند که این یک نسبت غلط است که به اپیکور می‌دهند و گرنه خود اپیکور هم به این معنا، لذت پرست نبوده است.

در جهان اسلام اول کسی که مفاهیم معنوی و مذهبی و اخلاقی را به مسخره گرفت و بی‌پرده دم از لذت و عیش و شراب و شاهد زد و مقصود او

هم جز همین می و معشوق ظاهری چیزی نبود، یزید بن معاویه است. آنچه که اروپایی‌ها آن را اپیکوریست می‌نامند، مسلمین باید آن را یزیدی‌گری بنامند. چون اول کسی که در جهان اسلام بدین نحو سخن گفت، یزید بود. البته می‌دانید که یزید شاعری فوق‌العاده زبردست بوده و خیلی شعرش بلیغ بوده است. دیوانش را هم من ندیده‌ام، ولی شنیده‌ام چاپ شده است.

معروف است که قاضی بن خلکان که از علمای بزرگ اسلام است و مورخ بزرگی است و کتابش جزو اسناد تاریخی دنیای اسلام است و خودش مرد ادیبی است، شیفته شعر یزید بود؛ به خود یزید ارادت نداشته، ولی به شعر یزید علاقه‌مند بود.

در اشعار یزید این مضامین، یعنی تحقیر هرچه معنا و اخلاق و دین و مذهب است در قبال لذت و بهره‌گیری از طبیعت، در کمال صراحت آمده است؛ مثل این اشعار که حالا مقداری از ترجمه آن را می‌خوانیم:

دوستان، ندیمان بپا خیزید. صدای موسیقی را، اغنیه‌ها را گوش کنید، جام می دمام بنوشید و ذکر معانی و حرف‌های اخلاقی را رها کنید، من شخصاً کسی هستم که آواز عودها مرا از شنیدن آواز اذان

باز داشته است و به جای حورالعین که در بهشت وعده می‌دهند، این پیرزنی را که در داخل این خم است، انتخاب کرده‌ام.

کلمهٔ عجوز که ظاهراً همان خم کهنه باشد در زبان عربی کنایه از خم، خم کهنه آورده می‌شود. در اشعار یزید از این نمونه، یعنی امور دینی و مذهبی را به باد سخریه گرفتن، بسیار است. در شعری دیگر می‌گوید: «اگر شراب به دین احمد و به دین این پیغمبر، حرام است، بادین مسیح بنوش.»

مشابه همین مضامین در کلمات عرفای خودمان، مثلاً طعنه زدن به عبادت و مسجد و این طور حرف‌ها زیاد پیدا می‌شود و یا به طور مثال سخنانی که به معنای بی‌اعتنایی و بی‌دردی نسبت به اجتماع است.

خیام و حافظ و اپیکوریسم (۱۳)

نظر به این که در عصر ما اپیکوریسم به مفهوم عامیانه و مبتذلش عملاً رایج شده بود، عده‌ای می‌خواستند برخی بزرگان اندیشه و فلسفه و عرفان را منسوب به این مکتب نمایند؛ مثلاً خیام و یا حافظ را، مدعی هستند که خیام و حتی حافظ، مردانی لذت پرست، دم غنیمت شمار و لایبالی

بوده‌اند. مخصوصاً دربارهٔ خیام عقیدهٔ بسیاری همین است. آنچه مسلم است، این است که خیام ریاضیدان فیلسوف چنین نبوده و چنین نمی‌اندیشیده است. از ظاهر اشعار منسوب به خیام همان مطلب پیدا شده است، ولی از نظر محققان جای بسی تردید است که اشعار معروف، متعلق به خیام ریاضیدان فیلسوف باشد.

به فرض هم این اشعار از او باشد، هرگز از زبان شعر نمی‌توان نظریهٔ فلسفی شاعر را دریافت. خصوصاً که اخیراً رساله‌هایی از خیام بدست آمده و چاپ شده است که اتفاقاً همان موضوعات را طرح کرده است که در اشعار منسوب به او مطرح است، ولی آن‌ها را آن‌گونه حل می‌کند و پاسخ می‌گوید که به قول خودش، استادش بوعلی حل کرده است. دربارهٔ حافظ، مطلب از این هم واضح‌تر است. آشنایی مختصر با زبان حافظ و یک مراجعهٔ کامل به تمام دیوان حافظ و مقایسه اشعار او با یکدیگر که برخی مفسر دیگرند، مطلب را کاملاً روشن می‌کند.

کمیت اسدی و دعبل خزاعی (۱۴)

امام حسین علیه السلام برای منفعت شخصی کشته نشد. او

کشته نشد برای این که خودش را فدای گناهان امت کرده باشد. امام حسین در راه حق کشته شد. در راه مبارزه با باطل کشته شد. ائمه دین خواستند مکتب حسین در دنیا باقی بماند. شهادت حسین به صورت یک مکتب، مکتب مبارزه حق با باطل، برای همیشه باقی بماند و الا چه فایده به حال امام حسین که ما گریه بکنیم یا نکنیم و چه فایده به حال خود ما دارد که صرفاً بنشینیم یک گریه ای بکنیم و بلند شویم و برویم. ائمه دین خواستند قیام امام حسین علیه السلام به صورت یک مکتب و به صورت یک مشعل فروزان همیشه باقی بماند. این یک چراغی است از حق، از حقیقت دوستی و ندایی است از حق طلبی، حریت و آزادی. در زمان خود ائمه اطهار که این دستور صادر شد، سبب شده که جریانی زنده، فعال و انقلابی به وجود آید. نام امام حسین علیه السلام، شعار انقلاب علیه ظلم شد. یک عده شاعر انقلابی به وجود آمد: کمیت اسدی به وجود آمد. دعبل خزاعی به وجود آمد.

می دانید دعبل خزاعی کیست؟ کمیت اسدی کیست؟ اینها دو نفر روضه خوانند، اما نه مثل روضه خوانی من. دو نفر شاعرند و مرثیه گو، اما نه مثل مرثیه گویی های محتشم و غیره.

دلم می خواهد شما اشعار کمیت اسدی، اشعار دعبل خزاعی و اشعار ابن الرومی و اشعار ابوفراس حمدانی - که به عربی است - را با اشعار محتشم که هزار تا خواب برایش نقل می کنند، مقایسه کنید و ببینید آن ها کجا و این کجا.

آن ها دارند مکتب حسین را نشان می دهند. کمیت اسدی با همان اشعارش از یک سپاه بیش تر برای بنی امیه ضرر داشت. این مرد کی بود؟ یک روضه خوان بود.

اما چه روضه خوانی؟ آیا روضه خوان بود که بیاید چهار تا شعر مفت بخواند و پول بگیرد و برود؟! شعری می گفت که دستگاه خلافت وقت را تکان می داد.

عبدالله بن حسن بن علی معروف به «عبدالله محض»، تحت تأثیر شعرهای کمیت قرار گرفت؛ به عنوان صله آن ابیات، جان دار، سند مزرعه خود را آورد، داد به کمیت. کمیت گفت، محال و ممتنع است که بگیرم. من مرثیه خوان سیدالشهدا هستم. من برای خدا مرثیه گفته ام. پول نمی گیرم. اصرار فوق العاده کرد. بالاخره گرفت.

بعد از مدتی آمد پیش عبدالله بن حسن بن علی و گفت که من خواهشی دارم از تو، آیا قبول می کنی؟

پاسخ داد که البته قبول می‌کنم، اما من که نمی‌دانم چیست.

کمیت گفت: اول باید قول بدهی که عمل می‌کنی، بعد می‌گویم.

قول داد و شاید قسم هم خورد. همین که قول از او گرفت، سند را آورد و پس داد و گفت: «من نمی‌توانم این را بگیرم».

وقتی دیگر بنی‌هاشم برایش پول جمع کردند و دادند. هر کاری کردند، قبول نکرد و گفت: «محال و ممتنع است که بگیرم».

این مرد به خاطر همین اشعار و همین نوع مرثیه‌خوانی چه سختی‌ها کشید و چه روزگار هادید و به چه وضع بدی او را کشتند؛ او را گرفتند و در خانه یوسف بن عمر ثقفی که حاکم آن روز کوفه بود، هشت نفر ریختند به سرش. شمشیرها به بدنش زدند. آخرین حرفی که در آخرین نفس گفت، این بود: اللهم ال محمد. اللهم ال محمد؛ یعنی: «خدایا، اهل بیت پیغمبر ﷺ، خدایا اهل بیت پیغمبر ﷺ». این آخرین کلمه‌ای بود که به زبان این مرد آمد.

دعبل خزاعی را آیا می‌شناسید؟ خودش می‌گفت، پنجاه سال است که دارِ خودم را روی

دوش گرفته‌ام و راه می‌روم. ببینید ارزش ادبی این دو نفر مرثیه‌گو که ائمهٔ دین این‌ها را درست کردند، چقدر بوده است. این‌ها صرفاً یک مرثیه‌گو هستند. مرثیه‌خوان هستند. آن‌ها مرثیه گفته‌اند، اما نه به صورت «عمه من غریبم». حماسه‌ها گفته‌اند؛ چه حماسه‌هایی! یک قصیدهٔ آن‌ها به اندازه یک سلسله مقالات که یک نفر متفکر انقلابی بنویسد، اثر دارد. این‌ها در زیر چتر مرثیهٔ سالار شهیدان ﷺ چه انتقادهای لاذع و گزنده‌ای از بنی‌امیه و بنی‌عباس کردند و چه‌ها بر سر آن‌ها آوردند.

#### کمیت و دعبل و محتشم (۱۵)

در آن وقت مرثیه‌گو‌ها مثل مرثیه‌گوهای حال بودند. کمیت مرثیه‌گو بود، دعبل خزاعی مرثیه‌گو بود. همان دعبل خزاعی که گفت: پنجاه سال است من دار خودم را به دوش کشیده‌ام. او طوری مرثیه می‌گفت که تخت خلفای اموی و عباسی را متزلزل می‌کرد. او که محتشم نبود. شعرای ما چرخ و فلک را مسئول شهادت حسین دانسته‌اند.

#### مرثیهٔ شورانگیز ابوهارون (۱۶)

اگر ما بخواهیم مردم را نسبت به امام حسین ﷺ

بگریانیم، صحنه عاشورا آن قدر پر از حماسه و عاطفه و رقت است و صحنه‌های باشکوه و جذاب و دل‌سوز دارد که اگر در قلب ما ذره‌ای از ایمان باشد، کافی است که نام حسین علیه السلام را بشنویم و اشک ما جاری شود. که فرمود: ان للحسین محبة مكنونة في قلوب المؤمنين؛ یعنی: «در عمق دل هر مؤمنی، محبتی مخفی نسبت به امام حسین علیه السلام هست که: انا قاتل العبره <sup>(۱۷)</sup> من کشته‌اشک‌ها هستم».

مرحوم محدث قمی در «نفثة المصدور» نوشته‌اند که ابوهارون مردی نابینا و شاعری بود توانا. گاهی هم مرثیه‌ای برای ابا عبد الله علیه السلام می‌گفت. او از اصحاب امام صادق علیه السلام بود. می‌گوید: روزی خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. حضرت فرمودند: «ابوهارون! از آن شعرهایی که در مرثیه جدم سروده‌ای برای ما بخوان».

گفتم: «اطاعت می‌کنم».

فرمود: «بگوئید زن‌ها هم بیایند پشت پرده، آن‌ها هم استفاده کنند».

زن‌ها هم از اندرون آمدند. ابوهارون شروع کرد به خواندن شعرهایی که تازه گفته بود. با آن که پنج مصراع بیش تر نیست، ولوله‌ای در خانه امام صادق علیه السلام بلند شد. اشک از چشمان مبارک

امام صادق علیه السلام جاری بود و شانه‌های مبارک حضرت تکان می‌خورد و صدای ناله و گریه از خانه امام بلند شد که ظاهراً خود امام فرمودند: «کافی است».

در این همه مرثیه‌هایی که گفته شده است، بایستی بگویم من نظیر این را ندیدم و یاکم دیدم. من این شعر را در اوایل طلبگی‌ام، آن وقت که مشهد بودم و هنوز قم نرفته بودم، از کتاب نفثة المصدور محدث قمی حفظ کردم:

امرر علی جدت الحسین  
فقل لا عظمه الزکیة  
أعظما لا زلت من  
و طفاء ساکبة رویة  
و اذا مررت بقبره  
فاطل به وقف المطیة  
و ابک المَطهر للمَطهر  
و المَطهرة النقیة  
کسبکاء مَعولة اتت  
یوما لواحدھا العیبة <sup>(۱۸)</sup>

می‌گوید: ای رهگذر! ای باد صبا! گذر کن به قبر حسین بن علی علیه السلام و پیام دوستان و عاشقانش را به او برسان.

ای باد صبا! پیام ما را به استخوان‌های مقدس حسین علیه السلام برسان. بگو ای استخوان‌ها! دائماً شما با اشک دوستان حسین سیراب هستید. این اشک‌ها می‌ریزند و شما را سیراب می‌کنند. اگر یک روزی شما را از آب منع کردند و اگر حسین را با لب تشنه شهید کردند، این شیعیان و دوستان دائماً اشک خودشان را نثار شما می‌کنند.

ای باد صبا! اگر از جسد این پاکان گذر کردی، تنها به رساندن پیام قناعت نکن، بلکه آن جا مرکب را نگهدار. خیلی هم بایست و یاد مصایب حسین علیه السلام را در خاطره‌ات زنده کن و اشک بریز، مانند آن زنی که یک فرزند بیش‌تر ندارد. او چگونه در مرگ یک فرزند خودش اشک می‌ریزد، تو هم آن‌گونه اشک بریز و گریه کن برای آن انسان پاک؛ فرزند پدر پاک و مادر پاک.

اقبال لاهوری و شعر (۱۹)

مزیت دیگر اقبال، قدرت شاعری اوست؛ قدرتی که در خدمت اهداف اسلامی او قرار گرفته است. اقبال از آن دسته شاعرانی است که کواکبی آن‌ها را ستود؛ از قبیل کمیت اسدی و حسان بن ثابت انصاری و دعبل بن علی خزاعی.

سرودهای انقلابی اقبال که به زبان اردو بوده، به عربی و فارسی ترجمه شده است و همچنان اثر حماسه آفرین و هیجان آور خود را حفظ کرده است.

اقبال با آن‌که به‌طور رسمی مذهب تسنن داشت، به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله علاقه و ارادتی خاص داشت و به زبان فارسی، اشعاری انقلابی و آموزنده در مدح آن‌ها سرود؛ که گمان نمی‌رود در میان همه شاعران شیعی مذهب فارسی زبان بتوان نظیری برایش پیدا کرد. به هر حال شعر برای اقبال نه هدف که وسیله بوده است؛ وسیله‌ای برای بیداری و آگاهی امت مسلمان.

سرود (۲۰)

اقبال آن‌جا که باید سرود بگوید، سرود می‌گفت. سرود فوق‌العاده‌ای را که به عربی ترجمه شد، به اردو گفته بود. در سال‌های اخیر آقای سید محمد علی سفیر، این سرود را به فارسی ترجمه کرد که در حسینیه ارشاد اجرا می‌شد. چقدر عالی بود! من خودم پای این سرود، مکرر گریه کردم و مکرر گریه دیگران را دیدم.

ما چرا نباید از سرود استفاده بکنیم؟ این‌ها

همه وسیله است. امروز از وسایل نمی شود غافل بود. در عصر جدید وسایلی پیدا شده که در قدیم نبود. ما نباید فقط به وسایلی که در قدیم بوده اکتفا کنیم.

ای بسا شاعر که بعد مرگ زاد (۲۱)

اقبال لاهوری شعری دارد که گویی ترجمه جمله مولا علی علیه السلام است که می فرماید: غداً تعرفوننی؛ یعنی: «فردا مرا خواهید شناخت». بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می گوید: «ای بسا شاعر که بعد مرگ زاد». مقصودش از شاعر، نه هر کسی است که چند کلمه سرهم بکند، بلکه مقصود، کسی است که پیامی دارد؛ مثل خود اقبال که شاعری است دارای فکر و یا مولوی و حافظ که شعری هستند که اندیشه و پیامی دارند. گو این که پیام بعضی از این ها را بعد از پانصد سال هم هنوز مردم، درست درک نمی کنند. مثل حافظ که هنوز وقتی که در اطراف او مطلب می نویسند، هزار جور چرند می نویسند، الا آن پیامی که خود حافظ دارد. خود حافظ مگر شهرتی را که در زمان ما دارد، داشت؟ نه. در زمان خودش کسی دیوانش را هم جمع نکرد. خودش هم به خاطر روح عرفانی خاصی که داشت، با این که به او می گفتند،

علاقه ای به جمع آوری آن نداشت. حافظ یک مرد عالم است. یعنی اول یک عالم است، دوم یک شاعر و از این جهت با سعدی یا فردوسی فرق دارد. این ها شاعر هستند و مثلاً سی چهل هزار بیت شعر گفته اند. کارشان شاعری بود. حافظ کارش شاعری نبود، بلکه یک مرد عالم و مدرس و محقق بود.

بعد از مرگش، رفیقش که دیوانش را جمع کرد، مهمترین آن کتاب هایی را که او تدریس می کرد، ذکر نمود.

حافظ مفسر و حافظ قرآن بوده، تفسیر قرآن می گفته، خودش هم در یک جا می گوید:

«ز حافظان جهان کسی چو بنده جمع نکرد  
لطائف حکمی با نکات قرآنی»  
در جای دیگر می گوید:

«ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری»

و در جای دیگر نیز می گوید:

«عشق رسد به فریاد، گر خود به سان حافظ

قرآن ز بر سخنانی با چارده روایت»

یعنی نه فقط قرآن را بلد بود و از حفظ بود، بلکه آن را با قرائت های هفت گانه می خوانده است.

اثری که شعر دارد، نثر ندارد. اعجاب نهج البلاغه این است که نثر است و این همه فصیح و زیباست؛ به طوری که در حد شعر و بلکه والاتر از شعر است. در زبان فارسی، شما نمی‌توانید یک صفحه نثر پیدا کنید که برابر باشد با یک صفحه شعر سعدی. ملای رومی با آن همه قدرت و توانایی، وقتی که سراغ مجالس و غطش می‌روی، می‌بینی، چیزی نیست. شعر در قالب خودش خیلی کار کرد و خیلی می‌تواند کار بکند. شعر بد خیلی می‌تواند بد باشد و شعر خوب هم خیلی می‌تواند خوب باشد. یک بار دیگر می‌گویم که میان مرثیه‌هایی که کمیت یاد عمل می‌گفتند و مرثیه‌هایی که در زمان‌های اخیر، امثال جوهری و محتشم می‌گویند، فرق است؛ از زمین تا آسمان، مضامین تفاوت دارند. آن‌ها خیلی آموزنده است و این‌ها آموزنده نیست و بعضی از این‌ها اصلاً مضرتند.

اقبال لاهوری واقعاً یک دانشمند ذی‌قیمت است. یکی از وسایلی که از آن استفاده کرده، شعر است. در شعرای فارسی زبان به خصوص در عصرهای متأخر، از نظر داشتن هدف، بدون شک، ما شاعری مثل اقبال نداریم.

بعضی‌ها تصور کرده‌اند که اسلام از نظر توجه به هنر، خشک و جامد و بی‌عنایت است و به عبارت دیگر ذوق‌کش است؟

این‌ها که چنین ادعا می‌کنند به جهت این است که در اسلام، اولاً روی خوش به موسیقی نشان داده نشد و ثانیاً بهره‌برداری از جنس زن، به طور عموم و هنرهای زنانه، یعنی رقص و مجسمه‌سازی، منع شده است، ولی به این شکل قضاوت کردن درست نیست. ما باید دربارهٔ مواردی که اسلام با آن‌ها مبارزه کرد، تأمل کنیم و ببینیم آیا مبارزهٔ اسلام با این زیبایی‌ها از آن جهت است که زیبایی است یا از آن جهت است که مقارن با امر دیگری که برخلاف یک استعداد از استعدادهای فردی یا اجتماعی انسانی است؟ به علاوه باید ببینیم در غیر این موارد ممنوعه، آیا باز هم بنا به هنر دیگری مبارزه شده است؟ مسئلهٔ موسیقی و غنا مسئلهٔ مهمی است که البته حدودش نیز چندان روشن نیست. غنا ضرب‌المثل مسایلی است که فقها و اصولیین به عنوان موضوعات مجمل، یعنی موضوعی که حدودش مفهوم و مشخص نیست، به کار می‌برند. البته قدر مسلمی در



غنا هست و آن این است که آوازهایی که موجب خفت عقل می شود، یعنی آوازهایی که شهوات را آنچنان تهییج می کند که عقل به طور موقت از حکومت ساقط می شود، - یعنی همان خاصیتی را دارد که شراب یا قمار داراست - معلوم است که حرمت چنین مواردی، قطعی است. آنچه مسلم است این است که اسلام خواسته تا از عقل انسان حفاظت و حراست کند و این قبیل موانع نیز به همین جهت مطرح است.

مسهودی در مروج الذهب می نویسد که در زمان عبدالملک یا یکی دیگر از خلفای بنی امیه که لهو و موسیقی خیلی رایج شد،<sup>(۲۴)</sup> خبر به خلیفه دادند که فلان کس خواننده است و کنیز زیبایی دارد که او هم خواننده است و تمام جوان های مدینه را فاسد کرده است. اگر چاره ای نیندیشی این زن، تمام مدینه را فاسد خواهد کرد.

خلیفه دستور داد که غل به گردن آن مرد و کنیزش بیندازند و آن ها را به شام بیاورند.

وقتی آن دو در حضور خلیفه نشستند، مرد گفت: که «معلوم نیست که این که کنیز من می خواند، غنا باشد و از خلیفه خواست تا خودش امتحان کند. خلیفه دستور داد که کنیز بخواند. او

شروع به خواندن کرد. کمی که خواند، شروع به سر تکان دادن کرد. کم کم کار به جایی رسید که خود خلیفه شروع کرد به چهار دست و پا راه رفتن و می گفت: «بیاجانم به این مرکوب خودت سوار شو!» واقعاً موسیقی، قدرت عظیم و فوق العاده ای دارد؛ به خصوص در جهت پاره کردن پرده تقوا و عفاف.

در مسئله مجسمه سازی، منع اسلام به جهت منع بت پرستی و مبارزه با آن است. اسلام در مبارزه با این مسئله موافق بود. زیرا اگر مجسمه ای از پیغمبر ﷺ و غیره می ساختند، بدون شک، امروز بت پرستی خیلی صاف و روشن وجود داشت و مسئله غنا و ورقص و غیره هم روشن است که اهتمام اسلام به خاطر عفت است. بنابراین از این موارد نمی توان استناد به مبارزه اسلام با ذوق نمود.

### موسیقی قرآن (۲۵)

گروهی می پندارند منظور از تلاوت قرآن تنها خواندن قرآن به قصد ثواب بردن است، بدون آن که چیزی از معانی آن درک گردد. این ها دائماً قرآن را دوره می کنند، اما اگر یک بار از ایشان

سؤال شود که آیا معنی آنچه را می‌خوانید، می‌دانید، از پاسخ‌گویی عاجز می‌مانند. خواندن قرآن از این جهت که مقدمه‌ای برای درک معانی قرآن است، لازم و خوب است؛ اما صرفاً به قصد کسب ثواب.

درک معانی قرآن نیز ویژگی‌هایی دارد که باید به آن توجه داشت و در یادگیری بسیاری از کتاب‌ها، آنچه که برای خواننده حاصل می‌شود، یک سلسله اندیشه‌های تازه است که از قبل در ذهن او وجود نداشت. در این جا تنها عقل و قوه تفکر خواننده است که به فعالیت مشغول می‌شود. در مورد قرآن، بدون شک، باید آن را به قصد آموختن و تعلیم یافتن، مورد مطالعه قرار داد. قرآن - خود - در این زمینه تصریح می‌کند: کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیستذکر اولوالالباب (۲۶).

یک وظیفه قرآن یاد دادن و تعلیم کردن است. در این جهت، مخاطب قرآن، عقل انسان خواهد بود و قرآن با زبان منطق و استدلال با او سخن می‌گوید، اما به جز این زبان، قرآن زبان دیگری نیز دارد که مخاطب آن عقل نیست، بلکه دل است و این زبان دوم، «احساس» نام دارد. کسی که

می‌خواهد با قرآن آشنا گردد و با آن انس بگیرد، می‌باید با این دوزبان آشنایی داشته باشد و هر دو را در کنار هم مورد استفاده قرار دهد. تفکیک این دو از هم، مایه بروز خطا و اشتباه می‌شود و سبب خسران و زیان خواهد بود.

آنچه را که ما دل می‌نامیم، عبارت است از: احساسی بسیار عظیم و عمیق که در درون انسان وجود دارد که گاهی اسم آن را احساس هستی می‌گذارند؛ یعنی احساسی از ارتباط انسان با هستی مطلق.

کسی که زبان دل را بداند و با آن انسان را مخاطب قرار دهد، او را از اعماق هستی و کنه وجودش به حرکت درمی‌آورد. آن وقت دیگر تنها فکر و مغز انسان تحت تأثیر نیست، بلکه سراسر وجودش تحت تأثیر قرار می‌گیرد. به عنوان نمونه‌ای از زبان احساس، شاید بتوان موسیقی را مثال آورد. انواع مختلف موسیقی‌ها در یک جهت اشتراک دارند و آن سروکار داشتن با احساسات آدمی است. موسیقی روح انسان را به هیجان می‌آورد و او را در دنیای خاصی از احساس فرو می‌برد. البته نوع هیجان‌ها و احساسات ایجاد شده، بسته به نوع موسیقی، تفاوت می‌کند. ممکن

است یک نوع موسیقی با حس دلاوری و سلحشوری سروکار داشته باشد و با همین زبان با انسان گفتگو کند. دیده‌اید در میدان‌های جنگ مارش و سرود نظامی می‌نوازند و گاهی تأثیر این سرودها و آهنگ‌ها آن قدر قوی است که سربازی را که از ترس دشمن از سنگر بیرون نمی‌آید، وادار می‌کند علیرغم حملات خصم، بی‌باکانه به پیش رود و با او به نبرد برخیزد؟ نوع دیگری از موسیقی ممکن است با حس شهوت‌رانی سروکار داشته باشد و انسان را به سستی، خود را رها نمودن و تسلیم پلیدی‌ها شدن، دعوت نماید. دیده شده که تأثیر موسیقی در این جهت بسیار زیاد است و شاید هیچ چیز دیگری نتواند تا این اندازه در از بین بردن دیوارهای عفت و اخلاق موثر واقع شود. در مورد سایر غرایز و احساسات نیز آن‌گاه که با زبان این احساسات سخن گفته می‌شود، حالا چه به وسیله موسیقی و چه به هر وسیله دیگر، می‌توان آن‌ها را تحت کنترل و نظارت درآورد. یکی از متعالی‌ترین غرایز و احساسات هر انسان، حس مذهبی و فطرت خداجویی اوست و سروکار قرآن با این حس شریف و برتر است. (۲۷) قرآن، خود توصیه می‌کند که او را با آهنگ

لطیف و زیبا بخوانند؛ با همین نوای آسمانی است که قرآن با فطرت الهی انسان سخن می‌گوید و آن را تسخیر می‌کند. قرآن در توصیف خود برای خود دو زبان قایل می‌شود: گاهی خود را کتاب تفکر و منطق و استدلال معرفی می‌کند و گاهی کتاب احساس و عشق. به عبارت دیگر قرآن تنها غذای عقل و اندیشه نیست؛ غذای روح هم هست.

قرآن بر موسیقی خاص خودش تأکید زیادی دارد؛ موسیقی‌ای که اثرش از هر موسیقی دیگر در برانگیختن احساسات عمیق و متعالی انسان بیش تر است. قرآن خود به مؤمنین دستور می‌دهد تا مقداری از شب را به تلاوت قرآن مشغول باشند و در نمازهای خود در همان حالی که به خدمت توجه‌اند، قرآن بخوانند. در خطاب به پیامبر ﷺ می‌گوید: یا ایها المزمّل قم اللیل الا قليلا نصفه او... (مزمّل، آیات ۳-۱)

«شب‌ها را بپاخیز برای عبادت و اندکی را بخواب. بپاخیز و به راز و نیاز با خدای خویش بپرداز و در حالی که به عبادت ایستاده‌ای قرآن را ترتیل کن.»

ترتیل، یعنی قرائت قرآن نه آن قدر تند که کلمات، مفهوم نشوند و نه آن قدر جدا از هم که

رابطه‌ها از بین برود. می‌گوید قرآن را با تأتی و در حالی که به محتوای آیات توجه داری، بخوان. باز در آیات بعدی همان سوره می‌گوید: «آن‌گاه که برای کارهای روزانه، نظیر تجارت و جهاد در راه خدا به خواب بیشتری احتیاج دارید، در حال خلوت، عبادت را فراموش نکنید».

در میان مسلمانان، یگانه چیزی که مایه نشاط و کسب قدرت روحی و پیدا کردن خلوص و صفای باطن بوده، همان موسیقی قرآن بود. ندای آسمانی قرآن در اندک مدتی از مردم وحشی شبه جزیره عربستان، مؤمنانی ثابت‌قدم به وجود آورد که توانستند با بزرگ‌ترین قدرت‌های زمانه درافتند و آن‌ها را از پا درآورند. مسلمانان، قرآن را نه فقط به عنوان یک کتاب درس و تعلیم، که همچون یک غذای روح و مایه کسب نیرو و ازدیاد ایمان می‌نگریستند. شب‌ها با خلوص، قرآن می‌خواندند (۲۸) و با خدای خود راز و نیاز می‌کردند و روزها چون شیر غران به دشمن حمله می‌بردند.

قرآن - خود - چنین انتظاری از ایمان‌آوردگان داشت. در آیه‌ای خطاب به پیامبر می‌فرماید: و لاتطع الکافرین و جاهدهم به جهاداً کبیراً، به

حرف کفار گوش نده و تسلیم پیشنهادهایشان مشو. در مقابلشان بایست و با سلاح قرآن به جهاد با آن‌ها برخیز و مطمئن باش که فاتح خواهی بود. داستان زندگی پیامبر ﷺ، خود بیانگر درستی این قول است. او تنها و بی هیچ پشتیبان در حالی که تنها قرآن را در دست دارد، قیام می‌کند. اما همین قرآن برای او همه چیز می‌شود؛ برایش سرباز تهیه می‌کند، سلاح فراهم می‌آورد، نیرو تدارک می‌بیند و بالاخره دشمن را در برابرش خاشع و خاضع می‌گرداند. افراد دشمن را به سوی او می‌کشاند و آن‌ها را به تسلیم در برابر رسول خدا ﷺ وادار می‌سازد و به این ترتیب، وعده راستین الهی را تحقق می‌بخشد.

وقتی قرآن زبان خود را زبان دل می‌نامد، منظورش آن دلی است که می‌خواهد با آیات خود آن را صیقل بدهد و تصفیه کند و به هیجان بیاورد. این زبان غیر از زبان موسیقی است که احیاناً احساسات شهوانی انسان را تغذیه می‌کند و نیز غیر از زبان مارش‌های نظامی و سرودهای رزمی است که در ارتش‌ها می‌نوازند و حس سلحشوری را تقویت می‌کنند. این همان زبانی است که از اعراب بدوی، مجاهدینی می‌سازد که در حقشان

گفته‌اند: حملوا بصائرهم علی اسیافهم، آنان که شناخت‌هایشان را، بینایی‌هایشان را، افکار روشن خودشان و دریافت‌های الهی و معنویشان را بر شمشیرهایشان گذاشته بودند و شمشیرهایشان را در راه این ایده‌ها و افکار به کار می‌انداختند. برای آنان مسایل فردی و منافع شخصی در کار نبود؛ با آن که معصوم نبودند و خطا نیز از ایشان سر می‌زد، اما مصداق بارز قائم اللیل و صائم النهار به حساب می‌آمدند. در همه لحظات با عمق هستی در ارتباط بودند. شب‌هایشان به عبادت می‌گذشت و روزهایشان به جهاد.

قرآن بر روی این خاصیت خودش که کتاب دل و روح است، کستایی است که جان‌ها را به هیجان می‌آورد و اشک‌ها را جاری می‌سازد و دل‌ها را می‌لرزاند، خیلی تأکید دارد و آن را حتی برای اهل کتاب نیز صادق می‌داند: الذین اتیناهم الکتاب من قبله هم به یومنون و اذا یتلی علیهم قالوا انا به انه الحق من ربنا... (قصص - ۵۳)

این آیه گروهی را توصیف می‌کند که چون قرآن بر ایشان می‌خوانند، به حالت خضوع و خشوع درمی‌آیند و می‌گویند: ایمان آوردیم به

آنچه در این کتاب است که همه آن حق است. این را می‌گویند و مدام بر خضوعشان افزوده می‌شود. در آیه دیگری تأکید می‌کند که از اهل کتاب، مسیحیان و نصارا به مسلمانان نزدیک‌ترانند تا یهود و مشرکین. بعد گروهی از نصارا را که با شنیدن قرآن ایمان می‌آوردند، این طور توصیف می‌کند: و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا انا فاکتبتنا مع الشاکدین. (مائده - ۸۳)

«و چون آیاتی را که به رسول فرستاده شده، بشنوند، اشک از دیده‌های آن‌ها جاری می‌شود. می‌گویند: پروردگارا ایمان آوردیم. ما را از جمله گواهان صادق پیامبرت در نظر گیر.»

در جای دیگر که از مؤمنین سخن می‌گوید، آن‌ها را چنین معرفی می‌کند: الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله. (زمر - ۲۳)

خدا بهترین سخن‌ها را فرود آورده. سخنی که سراسرش یک دست و مشابه است. در عین حال تنها بشارت نیست؛ اندرز هم هست. مردمان خداپرستِ خدا ترس وقتی کلمات خدا را

می شنوند، بدنشان به لرزه درمی آید و خوف بر آن‌ها عارض می‌شود. آن‌گاه حالتشان مبدل به حالت تذکر و محبت و آرامش می‌شود.

در این آیات و در بسیاری آیات دیگر، قرآن نشان می‌دهد که صرفاً کتابی علمی و تحلیلی نیست، بلکه در همان زمان که از استدلال منطقی استفاده می‌کند با احساس و ذوق و لطایف روح بشر نیز سخن می‌گوید و جان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ■

#### پی‌نوشت‌ها

۱. فلسفه حجاب ص ۷۰.

۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۷۲.

۳. جاذبه و دافعه، ص ۷۴.

۴. منطق و فلسفه، ص ۱۱۶.

۵. سیره نبوی، ص ۳۱.

۶. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۹۶.

۷. تفسیر قرآن، ص ۱۵۷.

۸. حماسه حسینی، ص ۹۷.

۹. ده گفتار، صص ۴۱-۴۰.

۱۰. تماشاگاه راز، ص ۱۲۳.

۱۱. تماشاگاه راز، ص ۶۴.

۱۲. تماشاگاه راز، ص ۱۰۶.

۱۳. حکمت عملی، ص ۴۲.

۱۴. ده گفتار، ص ۲۱۵.

۱۵. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۰۹.

۱۶. سیره نبوی، ص ۹۷.

۱۷. بحار جدید، ج ۴۴، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

۱۸. نقشة المصدور، محدث قمی، ص ۴۶، الاغانی اول جزء هفتم.

۱۹. نهضت‌های اسلامی در صد ساله‌ی اخیر، ص ۵۳.

۲۰. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۹۸.

۲۱. حماسه حسینی، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲۲. حماسه حسینی، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲۳. تعلیم و تربیت اسلامی ص ۴۱.

۲۴. این امر از حجاز و مکه و مدینه هم شروع شد. شاید وگویا

به وسیله ایرانی‌هایی که به آن جا رفته بودند و کارهای

معماری و بنایی می‌کردند و در خلال همان کارهای بنایی یا

معماری آواز می‌خواندند، شایع شده بود. در همین زمان

مسئله آوازخوانی کنیزها نیز رایج شد. (ص ۴۵).

۲۵. آشنایی با قرآن، ص

۲۶. کتابی مبارک و عظیم‌الشان بر تو نازل کردیم، تا مردم در

آیاتش تفکر کنند و خردمندان تنبه حاصل کنند.

۲۷. درباره این حس دینی، در شرق و غرب عالم بسیار سخن‌ها

گفته شده است. در این جا به اختصار اقوال یکی دو تن از

اندیشمندان جهانی را نقل می‌کنیم. اولین این سخنان متعلق

به ایشیتین است. او در یکی از مقالاتش راجع به مذهب

اظهار نظر می‌کند و در همان جا متذکر می‌شود که به اعتقاد

او به طور کلی سه نوع مذهب در جهان وجود داشته است:

۱. مذهب ترس: یعنی مذهب گسروهی که عامل و

انگیزاننده‌شان به سوی مذهب یک سلسله ترس‌ها از

طبیعت و محیط بوده است.

۲. مذهب اخلاق: و مقصودش مذهبی است که بر مبنای

مصالح اخلاقی استوار است.

۳. آنگاه از مذهب دیگری یاد می‌کند که نامش را مذهب هستی می‌گذارد و این تعبیر او همان تعبیری است که ما از آن به دل یاد کردیم. به اعتقاد انیشتین، این مذهب در واقع می‌خواهد بگوید زمانی برای انسان حالتی معنوی و روحی حاصل می‌شود که در آن حالت از این خود محدود که به واسطه آمال و آرزوهای حقیر و خرد احاطه شده و از دیگران جدا گردیده و همچنین از عالم هستی طبیعی که برای او حصری شده است، به ناگاه بیرون می‌آید و از این زندان رها می‌شود و در آن هنگام است که به نظاره کل هستی می‌نشیند و وجود را هم چون حقیقتی واحد درمی‌یابد و عظمت‌ها و شکوه‌ها و جلال‌های ماورای پدیده‌ها را به عیان می‌بیند و حقارت و ناچیزی خود را متذکر می‌گردد و آنگاه است که می‌خواهد با کل هستی متصل گردد.

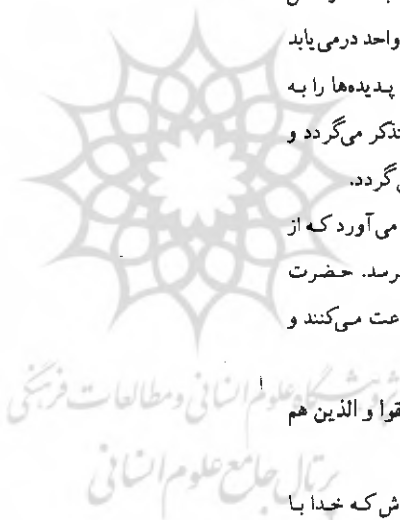
این تعبیر انیشتین، دامتان «همام» را به یاد می‌آورد که از امیرالمؤمنین علیه السلام صفات مؤمن را باز می‌پرسد. حضرت در جواب او به پاسخی کوتاه اما جامع قناعت می‌کنند و می‌فرمایند:

یا همام اتق الله و احسن ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون. (نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳)

ای همام! تو خود از خدا بترس و نیکوکار باش که خدا با پرهیزکاران و نیکوکاران است.

اما همام با این جواب راضی نمی‌شود و توضیح بیشتری می‌خواهد...

۲۸. ائمه علیهم السلام قرآن را چنان با شور می‌خواندند که رهگذرانی که صدای آن‌ها را می‌شنیدند، منقلب می‌شدند و بی‌اختیار می‌ایستادند و می‌گریستند.





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی